



جان‌ها بخش روشنی

معلم، ای مظهر فضل و فرهنگ، سلام بر تو باد که آسمان دلت همواره پرورشگاه ماه و ستارگان بوده است.

به خاطر داریم که سال گذشته، در روز معلم، جناب آقای احمدی نژاد، ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، به منظور قدردانی و حق شناسی از معلم کلاس اول خود، در برابر او محترمانه سر خم کرد، بر دستانش بوسه زد و وی را مورد تفقد و تکریم قرار داد. این حرکت خاضعانه و نمادین فرهنگ زیبای ایرانی نسبت به مقام معلم، تحسین همگان را برانگیخت، اثر روانی عمیقی بر جامعه‌ی معلمان کشور گذاشت و شور و هیجان لطیفی در آنان به وجود آورد. مجله‌ی رشد تکنولوژی آموزشی با ارائه‌ی تصویری از این صحنه‌ی باشکوه در شماره‌ی یک خود، مهر ماه ۱۳۸۶، آن را به مسابقه گذاشت و از معلمان خواست احساس خود را از دیدن این تصویر بیان کنند. پاسخ معلمان، متن بسیاری از مقاله‌ها و نام برگزیدگان مسابقه، در همین شماره (از صفحه‌ی ۱۷ تا ۳۲) با فرم خاصی چاپ شده است. و اما معلمان در پاسخ‌های خود، چنان عاشقانه و شورانگیز از خدمت در کسوت معلمی سخن گفته‌اند که گویی همه‌ی عالمان، عاشقان، عارفان و صالحان با هم به پا خاسته‌اند تا فرشتگان، جلوه‌هایی از اوج ایثار، بردباری، کرامت و رحمت انسانی را تماشا کنند. آری آن چه معلمان از کار پرمسئولیت خود یاد کرده‌اند، بی اختیار هر انسان منصفی را در برابر زحمات و فداکاری‌های صادقانه‌ی معلم به تحسین و تکریم وامی‌دارد.

بدون تردید، مسئولیت معلم بسیار حساس و خطیر است. او برای دانش‌آموزان الگویی یک انسان کامل است. گفتار، کردار، اخلاق و رفتار معلم، مستقیماً در زندگی روزانه و آینده‌ی دانش‌آموزان اثر می‌گذارد. کمتر معلمی است که درباره‌ی دانش‌آموزانش نگرانی نداشته باشد. معلم دائم با خود کلنجار می‌رود، چرا علی امروز خاموش است؟ اکبر هنوز نیامده است! بهرام اندکی سر به هواست، پدر و مادر حمید از هم جدا شده‌اند... امتحانات نزدیک است، باید کاری کرد، باید با مشکلات جنگید و کودکان را به تحرک واداشت تا فعال و دانا بار بیایند. آری، یک کار دسته‌جمعی، یک نمایش کلاسی می‌تواند بسیار آموزنده و بیدارکننده باشد... خدایا به امید تو...

یادم هست که آن روز گفتم: احمد پرچم ایران را بگیر و آن جا بر قله‌ی دماوند بنشان که جهانیان راست قامتان را خوب ببینند، آرش کمانت را بکش، سیاوش سپاهت را آماده

کن، حسین شوری دیگر بیافرین و...
باز به خاطر دارم، هنگام سخن گفتن از بزرگان و مشاهیر ایران، ما را به اوج افتخار و هیجان می‌رساندی و می‌گفتی:

فردوس، بکوب بر طبل حماسه که حرامیان عریده می‌کشند.
رستم، زین کن رخس را که دیو شیطان صفت «هَلْ مَن مَزید» آغاز کرده است!
جلال، بنواز بانگ نی را که زرگران بازار بلخ تشنه‌ی شور سماع اند!
شهریار، بگو از زاد «همای رحمت» که منتظران چشم به راه اند...
و چه زیبا ما را به تحقیق و مطالعه درباره‌ی زندگی و آثار مفاخر ایران تشویق می‌کردی! پاداش کارمان هم این بود که هر کدام، به دریافت نام آن دانشمند یا بزرگ مرد ایرانی، مفتخر می‌شدیم و هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود که من **آرش کمان‌گیر** شدم و دوستم **سینای کلاس**. به راستی چه شوری در کلاس برپا می‌کردی و چه افتخار بزرگی بود کسب نام بزرگان... که من هنوز هم با گذشت ده‌ها سال از عمرم، شیرینی و نشاط آن افتخار را در قلب و جان خود احساس می‌کنم...

ای باران رحمت الهی، تو چنین چشم‌ها را می‌شویی تا زمان را درست ببینیم، دست‌ها را توان می‌دهی تا بسازیم و آباد کنیم، گوش‌ها را می‌نوازی تا خوب بشنویم، قلب‌ها را قوت می‌بخشی تا شجاع باشیم، عاطفه‌ها را می‌پرورانی تا مهربان و صادق باشیم، ذهن‌ها را جلا می‌دهی تا دانا شویم و همه‌ی این کارها را به انجام می‌رسانی تا انسان‌هایی متعهد بار بیاییم...

معلم، ای روشنی‌بخش جان‌ها! اینک همه‌ی مدیون تو هستیم که هرچه آموخته‌ایم از توست. ما چه می‌توانیم به تو هدیه کنیم که تو خود حاتم‌بخشندگانی؛ حاتمی که مهر می‌ورزد، فضل و دانش عطا می‌کند، کرامت و عزت می‌آفریند و عدالت و صداقت می‌آموزد. ای آن که همه‌ی کلامت پند بوده و محبت، و همه‌ی رفتارت درس بوده و غیرت، مادرگونه دل می‌سوزانی، پیامبرگونه هدایت می‌کنی و مخلصانه خدمت می‌گزاری. همین افتخار تو را بس که هر دانایی و فرهیخته‌ای «خود» را داناتر و فرهیخته‌تر می‌خواهد و تو همواره می‌کوشی که «دیگران» را داناتر و فرهیخته‌کنی!
عمرت طولانی، تنت سالم و روزت مبارک باد.

سر دبیر

